طبیعت و سیاست در شعر میر نوروز

لطفی، احمد

میرنوروز؛ شاعر دوره صفوى است (اواخر این دوره). وى ضمن انعکاس ناهنجارى‏هاى سیاسى و اجتماعى این دوره در اشعارش، از توجه به محیط طبیعى و بکر اطراف نیز غفلت نکرده و توانسته تصویرهاى نابى را در آثارش بیافریند.

نویسنده در نوشتار زیر، ضمن آوردن شرح احوالى از این شاعر ایلیاتى، به بررسى دیوان اشعار وى و ویژگى‏هاى آن همراه با وضعیت اجتماعى و سیاسى آن دوره پرداخته است.

بررسى محیط اجتماعى، ادبى و سیاسى دوران حیات میرنوروز

آنچه از اشعار نغز و زیباى «میر نوروز» برمى‏آید، وى شاعرى خوش قریحه بوده، که زیبایى‏هاى هستى از چشم وى دورنمانده و از این منظر در حد وسع، اشعارى سروده است. این شاعر طبیعت‏گرا که به عنوان شاعرى عاشق‏پیشه در بین توده‏ها، شهرت دارد. خوبى‏ها و بدى‏ها و روش‏هاى مختلف زندگى مردم را در قالب شعر درآورده است.

وى شاعرى شیعه مسلک بوده، که تأثیرات فراوانى در بین استان‏هاى لرستان و ایلام و خوزستان از خود به جاى گذاشته است، تا آن جا که، هنوز بعضى از طوایف لرمویه‏ها، و سرودهاى خود را بر مبناى اشعار حزن و طرب‏انگیز او مى‏سرایند و مى‏نوازند.

آنچه از محتواى دیوان میرنوروز برمى‏آید، این نکته هویداست که او با زندگى ایلیاتى و یکجانشین هر دو آشنا بوده است. و در ضمن سفرهاى طول و دراز این شاعر از مسیر خرم‏آباد تا پیشکوه و پشتکوه ایلام (دهلران) جهت گذران زندگى در لبالب سخنان منظوم وى نهفته است. وى در ادامه سفر خود، سرى به خاک شیراز کشیده است و از الطاف و انفاس قدسى حافظ و شیراز، حظى وافر برده است.

و در آن جا زیبارویى را به زنى گرفته و بعداً وى را نیز طلاق داده است.

تاریخ تولد میرنوروز کاملا مشخص نیست، ولى از آن جا، که او نوه احمد فرزند شاهوردیخان (متوفى به سال 1006 ه.ق) است، احتمالا در اواخر حکومت شاه سلیمان یعنى حدود سال‏هاى 1103 یا 1105 ه.ق به دنیا آمده است تا آن جا که در سال 1133 که مقارن با پایان دوران شاه سلطان حسین صفوى و ستمگرى و تعدى حکومتیان وقت به مردم مظلوم و بى‏گناه بوده، که به همین دلیل، وى گفته است:

یکصدوسى و سه از بعد هزارى

بگذرد بر من به سختى روزگارى

البته، مرحوم اسفندیار غضنفرى نوشته است: میرنوروز در عهد سلطنت شاه طهماسب دوم، مقارن هجوم افاغنه و ظهور (نادرشاه افشار) مى‏زیسته است» (1)

قرائن هم، گواه بر این مطلب بوده، زیرا در اواخر حاکمیت صفوى، شیرازه کار از دست پادشاهان صفوى خارج شده است و این امراى لشکر و ایالت‏ها بوده‏اند که به نفع خویش، مالیات‏ها را افزایش و ظلم‏ها و اجحافاتى را بر مردم مستضعف آن روزگار، روا داشته‏اند تا آن جایى که، شاعر مى‏گوید:

تن برهنه در بن غارى چو خفاش

بهتره زدیدن روى قزلباش

و:

تف درى دس پتى ارکرشایى

چى قرون شاه سلیمون ناروائى(2)

اگر به تاریخ صفوى توجه کنیم بعد از مرگ شاه عباس صفوى، بقیه جانشیان وى افرادى بى‏کفایت و نالایق بودند، تا آن جا که در عیش و عشرت غرق بوده و از شیوه حکومتدارى، کاملا غافل بودند، به طورى که شاه سلیمان و پسرش شاه سلطان حسین صفوى هر دو از پادشاهان خوش‏گذران بوده‏اند و در این دوران، همانطور که شرح آن به اختصار رفت، اعوان و انصار حکومتى ستم‏هاى زیادى بر مردم روا مى‏داشته‏اند و همین اعمال باعث شورش افاغنه بر ضد این دولت شد و در نهایت شاه سلطان حسین را از اریکه قدرت به زیر کشیدند. میر نوروز که در چنان عصر اسفناکى زندگى مى‏کرده است، با توجه به آن که فقر و فاقه، دامن او را نیز گرفته بود، اما به عنوان یک شخص آزادیخواه اشعارى را براى تسکین دردهاى درونى خویش به زبان جارى کرده، به طورى که چنین مى‏سراید:

چرخ سرگردان ز سرگردانى من

باد بى‏سامان ز بى‏سامانى من

خاطرى کاین بار غم بر وى نشستى

گر ستونش بى‏ستون بودى شکستى

و ارکشیدى کوهکن این بار اندوه

باد مى‏بردش چو گرد از دامن کوه

تاریخ از شاه سلطان حسین چنین یاد مى‏کند: شاه سلطان حسین مانند پدرش، پرورده حرمسرا بود و آگاهى چندانى از اوضاع کشور نداشت. وى فرمانروایى خرافاتى و زودباور بود که زود تحت‏تأثیر گفتار دیگران قرار مى‏گرفت. این خصایل سبب شد کسانى که در پى کسب قدرت بودند از وجود او براى رسیدن به اهداف خود، بهره گیرند. عدم دل‏بستگى جدى شاه سلطان حسین به اداره امور کشور، پیامدى مصیبت‏بار براى دولت صفوى داشت. در داخل کشور، این روش سبب بالاگرفتن فساد و آشفتگى در ولایات شد. راهها ناامن بودند و مأموران دولت که هیچ نظارت درستى بر آنها وجود نداشت، به دلخواه از مردم باج مى‏گرفتند. ارتش از هم پاشیده بود و تشریفات دربار، هزینه‏هاى گزافى به بار مى‏آورد که همه آن‏ها، از مردم گرفته مى‏شد.

به دلیل آشفتگى وضع دربار، خرابى سازمان ارتش به ویژه در مناطق مرزى و عدم نظارت دولت بر امور، مخصوصاً امور ایالات مرزى و دوردست، پس از مدتى در پاره‏اى جاها شورش‏هایى روى داد. مهمترین این شورش‏ها، شورش افغان‏هاى ساکن قندهار بود که سرانجام برافتادن دولت صفوى را در پى داشت. (3)

میرنوروز در دشت جایدر پلدختر بوده و بعد از سیر و سیاحت‏ها در لرستان و خوزستان و شیراز، بالاخره در سرزمین خون‏گرم دهلران، دیده از جهان، برمى‏بندد.

یکى از ویژگى‏هاى مهم شهر میرنوروز آن است که با وجود آن که مردم زمانه‏اش، اکثراً فقیر و دامدار بوده‏اند ولى ایشان، زیبایى‏هاى زندگى آن مردم پابرهنه را برایشان به تصویر کشیده است تا آن جا که:

1- سرسرا و کى نایکش کولا بونى

مشک شیراز بزنى و درس بخنى (4)

2- مردمونى هل خو درکرکونه

ساوه‏شان برز و بلن کولارمونه (5)

3- هل خویى دیده‏ام دناصرلى

چون بهرى سلم کند از راه خالى

4- هل خویى دیده‏ام درامهرمز

صو سفید پیشى بنوش ایواره قرمز

5- عاشقم و دخترى د ملک مموس

گردنش خالخالى و سینش پلنگپوس

6- هله‏هل کوچکه‏دا دخترونى

عسل آوینیه مغزگردکونى

7- ایمروز ى و قدم د توى جومه

بدنش چى تخم‏مرغ و چشم اومه

عصر میرنوروز، دوران جامعه‏اى ایلیاتى بوده است، از آن‏رو طبیعت‏گرایى، شکار، دیدبانى از کوه‏هاى بلند و نکته سنجى‏ها در همه‏جاى اشعار او، به خوبى، موج مى‏زند.

از جمله اشعارى که در سینه مردمان به یادگار مانده است؛

1- تعریف گلى میکن دو گله‏داران

گله‏دار و بارکردن گل من دبیابو

یعنى، تعریف گلى زیبا مى‏کنند در میان گله‏داران، گله‏دارها بار کردند و گل زیبا در بیابان ماند.

2- پرى دیم و جومى و دمش

خوین ناحق مینیا چشاى مسش

3- برى هل دیعه‏رتن سى آوه شیرى

عمشو ساوه سیاه کل گرمسیرى

4- سوزه‏ن و صد بخر سفید و پنجاه

بنیتو و سرسوزه کتى د بغداد

5- زربى زینت بى دختر بهاوى

مار دیمى بزنت بیوه نهاوى

6- بیخ دندون قرقره لب شیرماهى

مه ایمرو میهمونتم خواهى نخواهى

7- خرموه خرم دله جا کى لرونه

هر کجا لر بچه شیرین زبونه

میرنوروز در دیوانش وقتى به قصیده «وصف جمال یار» مى‏پردازد، حقیقتاً زیبایى‏هاى وجود عاطفى و لطیفه زنان را به خوبى تشریح مى‏کند، ولى هر آن چه از زیبارویان دیده است، آنها را به بهترین و نازک‏ترین طبع، آن را به شعر سروده است.

به طور مثال:

لحظه‏اى ساکن شدم در پاى سروى

چشم من افتاد بر رعنا تزروى

گیش حلقه حلقه ونه ورودوش

ماه نو خجل منه زطاق ابروش

نازکى،نرمى، ترى، تازه لطیفى

ترش و شیرینى، خوشى خوبى ظریفى

صفحه پیشانیش چون جام جمشید

خوش صفا و جان فزا چون صبح امید

چشیاش چى چش آهوى تتاره

این چه ناز و این چه غمزه چه خماره

دُر دندان چون صدف شفاف و محکم

هر دو لب چون برگ گل چسبیده برهم

این دو پستان یا حباب یا سیب خوانسار

این چه نارنج اینچه لیمو اینچه گلنار

ساق پا یا لاله‏اى که از بلوره

این چه عکس و این چه شیشه اینچه نوره

جفت رانش مثل شاخ صاف رسته

سم آهو در میانش نقش بسته

میر نوروز احتمالاً بعد از آن که سلسله صفوى را روبه افول مى‏بیند، اشعار نغزى در قصیده »دگرگونى‏هاى روزگار» شکوه‏ها سرمى‏دهد و عادلان و ظالمان را، همه نابودشدنى مى‏داند و فقط خدا را مالک حقیقى دانسته، که در روز حشر، پایان واقعى و حقیقى عمر موجود را تعیین مى‏کند. وى چنین مى‏سراید:

یاوران از ظلم این گردون غدار

این کهن زال غلط بخش فسونکار

سرنگون با اى سپهر پست بدکیش

هر که خورد از نوش او آخر خوردنیش

کو کیومرث و کجا تاج کلاهش

شوکت جمشید کو، کو تختگاهش

شوکت و فر و شکوه بهمنى کو

آن همه مایى کجا رفت آن منى کو

با همه دارنده و نادار و دارا

مى‏نکرده این جهان هرگز مدارا

کو کجا بهرام گور و کو سمندش

کو سخاوت، کو شجاعت، کو کمندش

گورکن بر گور او آخر نزد خشت

کشت گم اندر صف گوران آن دشت

بى‏وفا دنیا اگر بودش وفایى

بود با پرویز و شیرینش بقایى

گنج باد آورد باد آورد هم برد

رفت شاپور و نکیسا باربد مرد

روز محشر در حساب ناامیدى

این ترکانى که امداد یزیدى (6)

بعضى از مردم زمان میرنوروز ضمن زندگى ساده ایلیاتى، رفتارى خلاف اخلاق متعالى نیز داشته‏اند، با تورق در صفحه 28 دیوان میرنوروز به قلم اسفندیار غضنفرى صحت و سقم آن را درمى‏یابیم، که این دو بیت شعر چنین است:

نه تو گتى ره ندارد حجرونه

مر یه نى جا ماملى سودا گرونه؟

نه تو گتى حجرونه کمرخار

مریه نى سوداگرى زش او ما و هار؟

(معنى: تو مى‏گفتى، اینجا کوهسار است و بیراهه- مگر نه این است، که یک شکارچى از آن سرازیر مى‏شود؟ تو مى‏گفتى، اینجا کوه خار است- مگر نه این است، که محل بیع و شراى سوداگران است؟)

در میان اهالى پیشکوه و پشتکوه، کوه فیلمو معروف به کوه میرنوروزاست. کوهنوردانى که از آن جا عبور کرده‏اند، چشمه و درختان میوه و حوض‏هاى سنگى و جایگاه انسانى که میرنوروز درست کرده است، را در دل طبیعت دیده‏اند، که همه آثار آن شاعر طبیعت‏گرا و عاشق‏پیشه بوده که تاکنون پابرجا هستند. وى حتى بارها بین کوه فیلمو و باغ قیصر بیر، درحواشى گرز لنگر دره شهر، رفت و آمدهایى داشته و حتى قصیده وصل جمال یار در دیوان وى، صحت این گفته را تأیید مى‏کند.

آنچه که از روایات سینه به سینه برمى‏آید، میرنوروز بر اثر عاشق‏پیشگى و زبان حاضر جوابى، در اواسط عمر، به روایتى محکوم به تنها زیستن شده است تا جایى که گویند در همان کوه فیلمو، خودش و همسرش و کنیزش زندگى مى‏کرده‏اند.،که چند نفر از جوانان غیرتى بعضى از ایلات که از نیش زبان میرنوروز به تنگ آمده‏بودند، با خود هم داستان مى‏شوند که بدترین اهانت‏ها را به خانواده میرنوروز روا دارند. بالاخره سراغ او مى‏روند و اسیرش مى‏کنند. آنها به میرنوروز مى‏گویند ما را به خانه‏ات ببر تا سزاى اعمالت را ببینى. میرنوروز که قضیه را جدى مى‏بیند با توجه به صداى زیبا ودلکشى که داشته درحوالى منزل، شروع به آوازخواندن مى‏کند و با نوعى اشعار على دوستى (اریه) مى‏گوید:

کوگ کوهسار بازآمد به نخجیر

اگر وفادارى کنج خلوتى گیر

با این بیت شعر، پیام مى‏دهد که اى همسر باوفا، دژخیمانى در راهند، تو خود را از وجود نامقدس آنها پنهان کن، تا آنها فقط کنیر را ببینند، آن افراد وقتى به خانه میرنوروز مى‏رسند با کنیزى روبرو مى‏شوند. بالاجبار او را رها مى‏کنند. راویان محلى مى‏گویند بعداز آن که مهاجمان از محل دور شدند «شیرین» زن میرنوروز از مخفیگاه بیرون مى‏آید و به میرنوروز مى‏گوید:

هم وفادارم و هم قد بسته وفایم

ارو دوزخ بروى خود وانهاتم

فقر میرنوروز:

میر نوروز درباره تنگدستى خود، چنین مى‏سراید:

نیست سامان معاشم را بهائى

همچو سامان حباب آب و هوایى

خوردنى، پوشیدنى در خانه ما

سرما و گرما بود، سودا و صفرا

فرش‏ها چون خانه زنبور پرنیش

خار و خاشاکى که پهلو مى‏کند ریش

از غذا درخانه ما این رسومه

در زمستان یخ به تابستان سمومه

سفره شد برچیده از نادیدن نان

دیدنش نادیده چون نادیدن نان

دیگ از بهر غذا سرد و سیه‏پوش

همچو معده مرده سرد افتاده از جوش

شد فضاى مطبخ ما ز مهریرى

نه خبر از آتش و نى از خمیرى

لنگرى از بسکه شد بى‏لنگر از آش

مى‏برد باد نفش چون ذره از جاش

زانتظار پختن چشمان کفگیر

مانده درحسرت چو چشم عاشق پیر

رفته ار چشم پیاله آب دستار

چون کف دست یتیمان خالى و خوار

تازه همچون تازه نخ سرد و بى‏تاب

دیده پشتش جاى نان شب قرص مهتاب

درنماز ما نیازى نیست جز نان

ذکر ما از بهر نان حنان و منان

نان جو چى قرص مه ببینم گهگاه

نان گندم چیزیه گوین به افواه

باتوجه به اشعار بالا مى‏توان نتیجه گرفت، عموم مردم آن زمان با فقر و بدبختى دست و پنجه نرم مى‏کردند. با توجه به آن که میرنوروز در ابتدا، شاعرى نکته‏سنج و از میان دلخوشى‏هاى روزگار، بیشتر به عشق به معناى اعم و اخص پرداخته‏است اما هرچه است شاعر لرستانى، تجربه‏اش بیشتر شده، بیشتر به بى‏وفایى دنیا و زیبارویان و مردم زمانش و حتى دگرگونى روزگار و حکام آن واقف مى‏شده‏است. به همین خاطر، کششى باطنى وجدان، وى را اندک اندک به طرف معبود حقیقى هدایت کرده‏است. تا آن جا که اشعار میرنوروز به عنوان حقیقتى آشکار شکل پیدا مى‏کند. اگر با دیدى جامعه‏شناختى و روان‏شناختى، مردم آن دوره را مورد مطالعه قرار دهیم به وضوح درک مى‏کنیم که ناامنى و عدم امنیت وى را به گوشه‏گیرى و زندگى روزمره کشانده‏است، به طورى که شاید، هر گروه و فردى فقط به نجات خویش مى‏اندیشیده و در لرستان و ایلام آن روزگار، مردم فقط ازطریق دامدارى و ایل و کوچ، زندگى را سپرى مى‏کرده‏اند. از بهترین نقل مجالست و موءانست مردم، گفتن شعرها و هجویات و آنچه به چشم مى‏آمده ازنظر میرنوروز مخفى نمانده است و دریک جمله باید گفت: میرنوروز، شاعر طبیعت است که رنگارنگى فصول طبیعت، با تغییرات و تحولات سیاسى- اجتماعى مردم زمانه‏اش همنوا شده و اشعار نغز وى، رنگارنگ و متناسب با شرایط مکانى و زمانى، بردل مخاطب‏اش مى‏نشسته‏است.

پى نوشت‏ها:

1- دیوان میرنوروز، ص21

2- تف و لعن بر فقر و تهیدستى، اگر فرزند پادشاهى هم باشى، زیرا فقیرى و دست خالى بودن، همانند واحد پولى زمان شاه سلیمان، ناروا و بى‏ارزش است.

3- تاریخ ایران(2) دفتر برنامه‏ریزى و تألیف کتاب‏هاى درسى، 1377، صص 17 و 8.

4-5- دیوان شاعر، صفحه 28، به تصحیح اسفندیار غضنفرى.

6-58کلیات دیوان میرنوروز، گردآورنده: اسفندیار غضنفرى، نشر رشنو- بهار 1365.

1- اسفندیار غضنفرى (امرائى)- کلیات دیوان میرنوروز رشنو، سال 1365.

منابع:

2- دیانوش چراغى- بازشناخت شاعرى از جنس آتش (نگاهى به شعر و زندگى میرنوروز)- پیش شماره سوم، گفتار سبز. مورخ 27 آذرماه1382، صفحه7

3- مصاحبه با على آقا محمدیان، شاعر محلى دهستان ارمو- دى‏ماه 1382.

4- مصاحبه با خانم مهناز شعبانى، از افراد آشنا به سرودها و مویه‏ها محلى (ادبیات شفاهى الک، لر و کرد) شهریور 1382.

5- دفتر برنامه‏ریزى و تألیف کتاب‏هاى درسى، تاریخ ایران(2) 1377.